

اسماعیل نوری علا

خدمات اسلام به ایران؟

در اینکه اکثریت مردم ایران را مسلمانان ایرانی تشکیل می دهند تردیدی وجود ندارد. اما ناسیونالیسم ایرانی نمی تواند لزوماً دارای هویتی اسلامی باشد. ناسیونالیسم همیشه وجه فارق است و نه وجه تشابه. ما ایرانی هستیم نه به این خاطر که اکثریتمان مسلمان هستند بلکه، درست برعکس، بخاطر اینکه چیزی فراسوی اسلامیت، ما را از دیگر ملت ها جدا و مستقل می کند.

esmail@nooriala.com

هفته گذشته، حجه الاسلام محمد خاتمی، رئیس موسسه بین المللی گفتگوی تمدن ها، در سخنانی در جمع «اصلاح طلبانی» که در انتخابات اخیر شوراهای شهری پیروز شده اند، و ضمن آنکه برای جدا کردن خود از سایر رهبران جمهوری اسلامی گفتند: «امروز افتخار می کنم که بعد از هشت سال حضور در جایگاه ریاست جمهوری حتی یک دفتر برای کارم ندارم»، با یاد کردن از کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» نوشته آیت الله مطهری، بر این نکته تأکید کردند که اسلام به ایران خدمات بزرگی کرده است. و افزودند که: «ایران هم به اسلام خدمات بزرگی را در بازتاباندن مفاهیم اسلامی انجام داده است». و سپس ادامه دادند که: «شاید در قرون اخیر با حرکتی افراطی مواجه بودیم که به نام اسلام تحقیر ملت ایرانی را دنبال می کردند و، در مقابل آن، حرکتی تفریطی را شاهد بودیم که منشاء عظمت ایران را در اسلام نمی دانسته و سعی می کرده همه عظمت های ایران را در گذشته ای بدانند که دیگر وجود ندارد و، به نوعی، ناسیونالیسم کاذب را رواج می داده است».

از آنجا که، به استناد نوشته ها و گفتارها و برنامه های تلویزیونی ام، من نیز یکی از این «تفریطیون» محسوب می شوم، و از آنجا که آقای خاتمی «خدمات بزرگ اسلام به ایران» را تشریح نکرده اند و خدمات ایران به اسلام را هم در حد «بازتاباندن مفاهیم اسلامی» تقلیل داده اند، فکر کردم شاید بشود از طریق این یادداشت چند پرسش را با ایشان در میان گذاشت؛ و حتی اگر پاسخی از جانب ایشان نیامد (که یقین دارم نخواهد آمد و اگر بیاید هم از خامه پادوهای ایشان خواهد تراوید) به این دل خوش کرد که بالاخره پرسش هایی در این زمینه مطرح شده اند که شاید دیگران به دادن پاسخ به آنها، و نیز روشن کردن ابهاماتی در مورد آنها، همت گمارند.

اما، قبل از طرح پرسش ها، لازم است در مورد زمینه ای که پرسش های من بر متن آن مطرح می شوند کمی توضیح دهم و، به کلامی دیگر، مفروضاتی را که از نظر من جزو مسلمات تاریخند بیان کنم:

1. هم در سخنان آقای خاتمی و هم در پرسش های من، دو «موجود» روبروی هم قرار می گیرند که یکی «ایران» نام دارد و یکی «اسلام». خود بخود روشن است که در اینجا منظور از «ایران» یک کلیت جغرافیایی نیست وگرنه نمی شد آن را با یک کلیت غیرجغرافیایی به نام «اسلام» مقایسه کرد. در اینجا - هم در سخنان آقای خاتمی و هم در پرسش های من - «ایران» به معنای یک فرهنگ و تمدن مطرح است و اسلام هم به معنای دینی آمده از سرزمینی دیگر.

2. فرض بر این است که، هزار و چهار صد و اندی سال پیش، این دو موجودیت «فرهنگی و تمدنی» رو در روی هم قرار گرفته و گویا مشغول ارائه خدماتی به یکدیگر شده اند که اکنون، هزار و چهار صد و اندی سال پس از آن رویارویی آغازین، این «خدمات متقابل» مورد توجه و تذکر رئیس موسسه بین المللی گفتگوی تمدن های حکومت اسلامی قرار گرفته است.

3. ایران در لحظه رویارویی با اسلام دارای 1500 سال تاریخ مکتوب بود و در پس پشت این تاریخ هم بسا بیشتر از 2500 سال تاریخ پنهان شده در اسطوره هایش وجود داشت.

4. از جنبه فرهنگی، در طی این بیش از 2500 سال ماقبل پیدایش اسلام، ایران پنج آئین عمده را به دنیا عرضه داشته بود که عبارت بودند از آئین میترائی، آئین مهری، آئین زرتشتی، آئین مانوی و آئین مزدکی. این آئین ها در سراسر منطقه ای بزرگ، از چین گرفته تا ایتالیا، پخش شده و همه جریانات فرهنگی معاصر خود را تحت تأثیر قرار داده بودند، بطوری که رد پای آنها را می توان بروشنی در باورهای میترائی رومیان، تورات یهودیان، و کل باورهای مسیحیان نشان داد.

5. از جنبه تمدنی، در همین بیش از 2500 سال ماقبل پیدایش اسلام، ایرانیان چهار پادشاهی عمده و سه امپراطوری بزرگ را ایجاد کرده بودند، و بسیاری از نوآوری های تمدنی، همچون شهرنشینی، نهادهای اداری شهری، و زیرساخت های مادی زندگی اجتماعی به ابتکار آنان به جهان عرضه شده بود.

6. تنها در 1450 سال پیش بود که اسلام در شبه جزیره عربستان در محیطی زاده شد که خود سردمدارانش گذشته آن را «عهد جاهلیت» نامیدند و ارزش اسلام را در آن دانستند که آمده بود تا به سنت های پوسیده قبایل بدوی عربستان پایان داده، بت پرستی را بر انداخته و زندگی «مدنی» را برای آنان به ارمغان آورد. برآستی هم که ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان انقلاب اجتماعی شیگرفی بود که ضرورت های آشکار تاریخی ظهور آن را ممکن کرده بود. توجه کنیم که وقتی کارل مارکس، در نامه های خود به انگلس، از «انقلاب محمد» سخن می گوید، نگاهش درست معطوف به همین جنبه های ویرانگر و سازنده تحول اجتماعی در درون زندگی بدویان عرب بوده و کاری به گسترش های بعدی جهان اسلام نداشته است.

7. حکومت نوپای مدینه چیزی از کشورداری و نظم و نسق جامعه نمی دانست و عمر، خلیفه دوم اسلام، تنها پس از آشنائی با ساختار دیوانسالاری خلق شده بدست ایرانیان بود که دانست و توانست جامعه ای پیچیده را اداره کرده و سازمان دهد.

8. قرآن، که منبع اصلی جهان بینی اسلامی به شمار می آید، تا زمان عثمان، خلیفه سوم، گردآوری و مدون و ویراستاری نشده بود و جز معدودی از اهل مدینه کسی از جزئیات و محتوای آن اطلاعی نداشت. حال آنکه دوران خلافت همین عثمان مصادف بود با زمانی که که شمشیرزنان عرب توانسته بودند خود را از مدائن در عراق امروز به بخارا و بلخ برسانند و دوره «فتوحات» اسلام را کامل کنند. معنای این سخن آن است که اعراب حمله ور شده به ایران، جز چند شعار و چند بلند و راست شدن، از «اسلام مدون بعدی» اطلاعی نداشتند و تنها برای غارت و کنیزبری و برده گیری به ایران آمده بودند.

9. به عبارت دیگر، مسلمانان فاتح ایران جز با زبان شمشیر و زورگویی به زبان دیگری با ایرانیان، که «عجمان» خوانده می شدند، سخن نمی گفتند و عجمان یعنی «کر و لال ها»، چرا که ایرانیان عربی نمی دانستند یا شاید رغبتی به همسخنی با مهاجمان نداشتند. پس، تا پایان خلافت اسلام و پایان عصر فتوحات، اسلام هنوز چیزی برای ارائه به ایرانیان نداشت تا ایرانیان، به قول آقای خاتمی، در «بازتاباندن مفاهیم» آن بکوشند.

حال، بر اساس این «زمینه ها»، به طرح پرسش های خود می پردازم:

1. فکر می کنید خدمات متقابل اسلام و ایران از چه زمانی شروع شده باشد؟ بنظر نمی رسد که مسلمانان فاتح ایران «در بدو ورود» توانسته باشند مشغول خدمتگذاری به ایران شوند. آنها بیش از ربع قرن را صرف فتح ایران و کشتار ایرانیان کردند و، پس از آن هم، در تمام دوران حکومت امویان مشغول سرکوب قیام های مختلف مردم ایران بودند.

2. جدا از دین آوری مفروض، کدامیک از اعراب آمده به ایران، با کوشش در راستای آبادانی و عمران این کشور در خدمت به آن کوشیدند؟ کدامشان از گرفتن مالیات های دولا و پهنا دست کشیدند، ایرانیان را «موالی» (یعنی کسانی که مولا و ارباب عرب دارند) نخواندند و در حرمسرای خود کنیز و غلام ایرانی نداشتند؟

3. کدامیک از مسلمان عرب به ستون قائمه فرهنگ ایران اعتنائی داشتند و به رشد زبان و ادب ایران کمک کردند؟ و مگر نه اینکه ایرانیانی چون رودکی و فردوسی کوشیدند که، در برابر هجوم هویت برانداز زبان عربی، عطاای این «خدمت» را به لقایش ببخشند و زبان خود را محفوظ بدارند و نوسازی کنند؟ و، در عین حال، مگر دیگری از همین ایرانیان نبودند که چون زبان عربی را ناقص و بی قاعده یافتند کوشیدند آن را منظم و توانا کنند؟

4. اسلام چه چیزی را برای ایرانیان به هدیه آورد که آنان خود نداشتند و مجبور به «بازتاباندن مفاهیم آمده با اسلام» شدند؟ این یک نکته بدیهی تاریخی است که اسلام از نظر مادی و مدنی به ارزش های «این دنیائی» بی اعتنا بود چرا که این «دنیا گریزی» هم در ریشه های عربی و هم در سرچشمه های سامی آن مخمر بود و، از نظر معنوی هم، آموزه های اسلام نوعی گرده برداری از باورهای موحدین ایرانی بشمار می رفت که، چه مستقیم و چه از طریق یهودیت و مسیحیت، به اسلام راه یافته بودند. آیا آنها بودند که اعتقاد به وحدانیت خدا و اعتقاد به روز رستاخیز را برای ایرانیان هدیه آوردند؟ آیا آنها نماز های چندگانه و روزه و ذکات را به ایرانیان معرفی کردند؟ و آیا نه اینکه همه اینها در دوران تبدیل آموزه های بزرگ زرتشت به مذهب زرتشتی آفریده شدند (جریانی که خود آغاز بدبختی ایرانیان بود) و پیش از پیدایش اسلام به فراسوهای ایران کنونی رفته بودند؟

5. آیا، اخلاق تحمیل شده به زور شمشیر اعراب مسلمان، از کدام لحاظ بر اخلاق سنتی ایرانیان، از باورشان به نیک و بد، به اهورمزدا و اهریمن، به وظیفه انسان در اجرای فرامین خدای یکتا، بهتر و بالاتر بود؟

6. چگونه است که در غیاب هرگونه شریعت تفصیلی اسلامی، برخی از ایرانیان وابسته به خانواده های «روحانی سابق» نواسلام، بیشترین سهم را در ایجاد شرایع و مذاهب اسلامی بازی کردند و در این میان بیشترین برداشت ها از شریعت و فقه زرتشتی را به داخل اسلام آوردند؟

7. چگونه است که مهمترین مفسران و شارحان قرآن هم ایرانی از آب درآمدند و کسی همچون طبری دست به نوشتن تفسیری زد که در آن همه باورهای ایرانیان پیش از اسلام رنگ اسلامی بخود گرفتند و داستان‌های زرتشتی، از پل صراط گرفته تا معراج و تصور تفصیلی از بهشت و دوزخ، به داخل باورهای اسلامی نفوذ کردند؟

8. چگونه است که پایه گزاران عرفان اسلامی نیز ایرانیان شدند و سنن مانوی را از این طریق به داخل اسلام آوردند؟

9. آیا نه اینکه اعراب شبه جزیره عربستان، قبل از فتح ایران، مردمی بودند هم از نظر مادی بسیار فقیر و تهی دست و هم از نظر معنوی دچار فقر فلسفه و حکمت و اندیشه‌های تحلیلی؟ و نه اینکه چون بر ایران دست یافتند، علاوه بر تاراج ثروت و ناموس و کشتار غیرت و همیت ایرانیان، صاحب همه ثروت‌های معنوی آنان نیز شدند؟

10. آیا نه اینکه هدیه بلند مدت اسلام به ایران شکستن غرور و استقلال خواهی ایرانیان و گستردن فساد در میان آنان، و عادت دادن آنان به بردگی و کنیزی و دروغگوئی و ظاهر سازی و نان به نرخ روز خوردن بود؟

11. آیا نه اینکه در ظل این تباهی اخلاقی بود که ایرانیان «موالی شده» تمام سواد و فکر تاریخی خود را در اختیار اسلام گذاشتند، به مسلمانان راه و رسم کشورداری آموختند، در دربار عباسیان همه دیوانسالاری را در اختیار گرفتند، و رونق علمی دربار خلفای عباسی همچون هارون الرشید و مأمون همه به همت آنان ممکن شد؟

12. آیا نه اینکه نصیب ایرانیان از آمدن اسلام چیزی جز سوختن کتابخانه‌ها و بستن دانشگاه‌ها و به تنور افکندن ابن مقفع‌ها و از بین بردن آثار دانشمندانی همچون رازی نبود؟

13. آیا نه اینکه خلفای مسلمان، غلامان ترک را برای تحت نظر داشتن و سرکوب کردن ایرانیان برکشیدند و به مقامات رساندند و همین موجب شد که بخش مهمی از تاریخ ایران اسلامی تاریخ تسلط ترکان بر ایرانیان هم باشد؟ و اساساً آیا جز این بود که رهبران اسلام (حتی امامان شیعه) همیشه با دشمنان ایران راحت تر و اخت تر بودند تا با ایرانیان؟

14. آیا نه اینکه اسلام بدون همکاری‌های گاه خواسته و گاه با اکراه ایرانیان نمی‌توانست بصورت دینی درآید که بتواند بر جهان، بیش از هزاره‌ای حکومت کند؟

15. دهش اسلام به ایرانیان چه بوده است جز شکستن دین و آئین آنان، منحل کردن تشکیلات خودگردان‌شان، باج‌گیری و کنیز خواهی از آنان، و گستردن اخلاقی مبتنی بر باورهای بدوی قبایل عربی؟

16. چرا از عقل به دور است اگر بگوئیم که اسلام جز آئینه موج دار و معوجی نبود که چهره فرهنگ ایرانی را بصورتی درهم‌ریخته و مغلوط در خود منعکس ساخته و خود در پس و پشت این نقاب دلشکن پنهان شد؟ یعنی، آیا این سخن دروغ است که دهش اسلام به ایرانیان چیزی نبوده است جز پذیرش بی‌آداب و ترتیب باورها و آئین‌های خود ایرانیان و بازگرداندن آنها به آنان در شکل‌هایی بی‌قواره همچون هیولای فرانکشتین؟

17. چرا اگر کسی «منشاء عظمت ایران را در اسلام ندانسته و سعی کرده باشد تا همه عظمت های ایران را در گذشته ای بداند که دیگر وجود ندارد» راه تفریط را پیش گرفته است؟ مگر عظمت ایران، پس از شکسته شدنش به دست اعراب مسلمان، در چه بوده است که بتوانیم آن را اختصاصاً «ایرانی» بدانیم؟ آیا نه اینکه همه دست آوردهای ایرانیان مسلمان شده همیشه به پای اسلام نوشته شده است و نه ایران؟ و کار تاراج به آنجا کشیده که در روزگار ما هم دیگران خلیج فارسش را عربی می کنند و خودش را هم «جمهوری عربی ایران» می خوانند و از همکاران و همفکران آقای خاتمی صدائی بر نمی خیزد؟

18. آیا آقای خاتمی لحظه ای به این فکر کرده اند که چرا «عظمت های ایران گذشته دیگر وجود ندارند؟» چه کسی آن عظمت ها را در هم شکسته و بر آن گرد مرده پاشیده است؟ آیا دهش اسلام به ایران چیز دیگری جز همین نفی وجود عظمت گذشته و کوشش در از میان برداشتن آثار آن بوده است؟

19. در رابطه بین اسلام و ایران کدام داد و ستد متقابل صورت گرفته است؟ آیا نه اینکه ایران هرچه را داشته تسلیم کرده و بخشیده است و اسلام همواره - چه با زور، چه با اکراه، و چه بر اساس تسلیم و رضا - دست گرفتن داشته است؟

20. چرا بازگوئی داستان عظمت های ایران پیش از اسلام را باید نوعی تبلیغ «ناسیونالیسم کاذب» دانست؟ کدام سخن در این بازگوئی ها دروغ است؟ آیا آقای خاتمی نوعی «ناسیونالیسم صادق» را سراغ دارند که اسلام و حکومت اسلامی مورد علاقه ایشان (به هر شکلی که باشد) آن را بپذیرد و نخواهد از آن ملغمه ای کاذب تر از کاذب، که در آن مفاهیم ملت و امت، با سفسطه و تزویر، در هم آمیخته اند، بسازد؟ و آیا اساساً خود ایشان به «ناسیونالیسم»، به مفهوم برتری دادن ملت بر امت، و منافع ملی ایران بر منافع جامعه گسترده اسلامی، اعتقاد دارند؟

این پرسش ها را می توان بسیار ادامه داد یا به تفصیل کشید، اما فکر می کنم برای رساندن مقصود همین ها کافی باشند. اما، قبل از بستن دفتر این پرسش ها، لازم است به چند نکته حاشیه ای هم اشاره کنم:

1. در اینکه اسلام در ایران برای چهارده قرن ریشه کرده و در اعماق جان فرهنگی ایرانیان نشسته است شکی نیست. در اینکه اکثریت مردم ایران را مسلمانان ایرانی تشکیل می دهند نیز تردیدی وجود ندارد. اما ناسیونالیسم ایرانی نمی تواند لزوماً دارای هویتی اسلامی باشد. ناسیونالیسم همیشه وجه فارق است و نه وجه تشابه. ما ایرانی هستیم نه به این خاطر که اکثریتمان مسلمان هستند بلکه، درست برعکس، بخاطر اینکه چیزی فراسوی اسلامیت، ما را از دیگر ملت ها جدا و مستقل می کند و - چه بخواهیم و چه نه - بیشترین اجزاء این وجه تفارق از سابقه پیش از اسلام ما می آیند؛ سابقه ای که توانسته است حتی اسلام ایرانی را از اسلام غیر ایرانی (چه عربی و چه مالزیایی) متمایز کند.

2. چیزی به نام خدمات «متقابل» ایران و اسلام وجود ندارد. اسلام هیچ خدمتی به ایرانیان نکرده است جز اینکه، با شکل عوض کردن و بومی شدن، خود را جانشین ادیانی کند که هم از آن سابقه دار تر، کار شده تر، و فکر شده تر بوده اند و هم مبنای آنها بر عشق و تساهل و آزادی قرار داشته است، حال آنکه اسلام در ایران (حتی در وجه

عرفانی اش که قرار است مبشر عشق باشد) همواره منشاء خودی و غیرخودی کردن، بذر نفرت و کین پاشیدن، عدم تحمل عقاید غیر و توسل به خشونت و کشتار بوده است.

3. پس اگر اسلام خدمتی هم به ایران کرده باشد این خدمت، در مرحله اول، به دست خود ایرانیان صورت گرفته و، در مرحله بعدی، بیشتر جنبه سلبی داشته است. یعنی خدمت اسلام به ایران - به همت خود ایرانیان - آن بوده که تبدیل به چیزی شود که کمتر کنیز و غلام و جزیه و مالیات بگیرد و کمتر از کشته ها پشته بسازد و، به عبارت دیگر، تا حدودی خوی آدمی بخود بگیرد و مدنی شود. به عبارت دیگر، اسلام در مدینه نبود که خوی مدنیت بخود گرفت و تنها وقتی پای به ایران نهاد توانست مزه مدنیت را بچشد و در حد مقدور خود «متمدن» شود، آنقدر که امروز حجه الاسلام خاتمی اش قادر شود مسئولیت «گفتگوی تمدن ها» را بر عهده بگیرد و بگوید: «جدا از ویژگی های تاریخی و جغرافیایی ایران، که آن را به کشوری بزرگ تبدیل کرده، مهمترین عامل بزرگی این کشور ملت ایران هستند، ملت بزرگواری که قرن ها در تاریخ بشری بزرگی آفریدند، مشکلات بزرگی را تحمل کردند اما هیچگاه در زیر این مشکلات کمر خم نکردند... ملت ایران ملت بزرگی است و به همین جهت اگر صدای گفت وگویی فرهنگ ها و تمدن ها از غیر از ایران برمی خاست چنین طنینی در جهان نداشت و این طنین ناشی از بزرگی این ملت است».

4. و براستی چرا اگر من درست همین سخنان را می گفتم از جانب همین آقای خاتمی به تبلیغ «ناسیونالیسم کاذب» متهم می شدم؟ آیا فقط برای اینکه فکر نمی کنم اسلام، جز آنکه از این ملت گرفته باشد و به رنگ های بومی آن در آمده باشد، سهمی در پیدایش این «عظمت» نداشته است؟ و چگونه است که آقای خاتمی درک نمی کند که نگاه ما به آنچه ایشان «عظمت گذشته» می خوانند فقط برای رسیدن به آینده ای است که از چرک و خون این تاریخ پر دروغ و فریب پالوده شده باشد؟ چرا توجه نمی کنند که تا اشاعه دروغ و فریبکاری در مورد خدمات اسلام به ایران ادامه داشته باشد راه ما به سوی آینده نیز در همین بن بست تاریخ بسته است؟

حرفم را خلاصه کنم: بنظر من، اگر اسلام از طریق ایرانیان مسلمان شده به ایران خدمتی کرده باشد نمی توان این خدمات را از آن اسلام دانست. این ایرانی شکست خورده بوده است که در جنگی طولانی و فرسایشی مابین فقر و سیرابی و مدنیت و بدویت، برای آسایش خود، برای ادامه بقا، برای کاستن از فشارهای وحشیانه فاتیحان خونریز، و برای جلوگیری از درهم ریختگی بنیان برانداز جامعه خوطش مجبور شده است اسلام را بپذیرد و آن را از درون متحول سازد تا از آن چیزی قابل تحمل بسازد - همان تحولی که رشته هایش را نخست صوفیان صفوی و سپس انقلاب اسلامی پنبه کردند و آن را به سرچشمه های خشن، وحشی و غیر مدنی اش باز گرداندند.

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>